

در باره زندگی مادر انقلابی رفیق شهید صدیقه (عزت) غروی



مادر انقلابی، رفیق صدیقه غروی که در خانواده، عزت نامیده می شد؛ مادر دو چریک فدائی خلق رفقا احمد و مجتبی خرم آبادی بود. وی در اردیبهشت ماه سال ۱۳۰۴ چشم به جهان گشوده بود و تا قبل از پیوستن به سازمان چریکهای فدائی خلق و شرکت عملی در امر مبارزه ، همچون هر زن خانه داری در چهارچوب فرهنگ حاکم بر جامعه، زندگی اش به رتق و فتق امور خانه و خانواده محدود می شد. اما جریان مبارزه مسلحانه در سال های ۵۰ ، توجه او را نیز همچون بسیاری از زنان و مردان شریف و هشیار نسبت به مسایل اجتماعی و سیاسی جاری در جامعه به خود جلب کرد. به خصوص که فرزند بزرگ وی احمد خرم آبادی به مثابه یک چریک فدائی خلق گرفتار دخمه های رژیم شاه گشته بود و رفیق عزت با رفتن به درب زندان ها برای ملاقات با فرزندش با خانواده های مبارز زندانیان سیاسی آشنا شده و از آن ها نیز تأثیر می گرفت. رژیم شاه رفیق احمد را در ۱۴ تیرماه سال ۵۰ تیرباران کرد و این امر باعث شد که مادر غروی هر چه بیشتر قساوت ها و جنایات رژیم شاه را بشناسد که خون بهترین فرزندان ایران که می توانستند خدمات ارزنده ای برای جامعه خود انجام دهند را در زندان های خود و یا در میدان های تیر بر زمین می ریخت. کینه و خشم وی نسبت به ستمکاران و جنایت کاران در آن سال های انقلابی با مشاهده تلاش های بی دریغ و تا پای جان مبارزین مسلح انقلابی برای رهائی مردم از زیر یوغ ظلم و ستم از یک طرف و جنایات و تبهکاری های رژیم شاه از طرف دیگر هر روز فزون تر می شد.

در سال ۱۳۵۲ با شهادت چریک فدائی خلق رفیق مجتبی خرم آبادی در یک درگیری مسلحانه با نیروهای ساواک شاه، زندگی رفیق عزت باز هم دچار تحول شد. او در خود چنان انرژی انقلابی و چنان عزم مبارزاتی می دید که می خواست به سازمان کمونیستی فرزندانانش پیوسته و راه آن ها را ادامه دهد.

سرانجام رفیق عزت غروی موفق شد به سازمان چریکهای فدائی خلق بپیوندد و نه فقط همراه فرزندان دلاورش بخواند که "دایه دایه وقت جنگه، وقت دوستی با تفنگه" بلکه خود به دایه (مادر) انقلابی ای تبدیل شود که تفنگ در دست علیه ارتجاع و رژیم جنایتکار حاکم بجنگد.

رفیق عزت که در میان یارانش "رفیق مادر" خطاب می شد در دورانی که مخفی شده و در یکی از پایگاه های چریکهای فدائی زندگی می کرد ، نامه ای برای پدر و مادر خود نوشت که مطالعه آن نامه، هم روحیه انقلابی و رزم جویانه این شیر زن لر را نشان می دهد و هم عمق آگاهی وی از ضرورت مبارزه با "دشمن خون خواری" را بیان می کند که هر روز برای حفظ نظم ظالمانه ای که در سراسر این فلات خونین ایجاد کرده بود "خون جوانان" مبارز و کمونیست را بر زمین می ریخت. در این نامه وی خطاب به پدر و مادرش می نویسد: "در گوشه خانه نشستن و زانو بغل کردن، داشت مرا سخت دیوانه می کرد این بود که این راه را انتخاب کردم و حالا زندگی خوبی دارم و احساس می کنم که واقعاً زنده هستم ...". در این نامه در باره معنای زندگی نوشته شده که: "درست است که زندگی زیباست اما زندگی فقط نفس کشیدن نیست. انسان تا وقتی زنده است که بتواند آزادانه عقاید خود را بیان کند، لازمه زندگی آزادی در گذران آنست و بدون این آزادی، زندگی در سردی و فرومایگی است و ارزش زیستن را ندارد. زنده بودن یعنی آزاد بودن و انسان بودن. در مقابل هر انسان متفکر اکنون دو راه وجود دارد یا زیستن با همه شرایط آن، یا مرگ. بودن یا نبودن ..."

به دنبال بیان این مفهوم زیبا از معنای زندگی توسط رفیق مادر، وی در ادامه نامه اش در توصیف چریکهای فدائی خلق می نویسد: "... زیرا ما هم تصمیم گرفتیم قلب کسانی را که جوانان ما را می گُشنند با گلوله از سینه بیرون بکشیم. نمی دانید زندگی در این جا چقدر زیباست وقتی آن ها را می بینم که همه مانند یک خانواده در راه یک هدف و بخاطر سعادت یک ملت با قلب هائی پر از خشم و کینه نسبت به دشمن و دل هائی پر از امید و لب هائی پر از سرود مبارزه می کنند. سرودهائی که مانند جویباری به یک رودخانه تبدیل می شود و به آرامی و عظمت در دریای درخشان زندگی می ریزد ، احساس آرامش می کنم و شادی بی پایانی وجودم را فرا می گیرد. نمی دانید که نهال تازه ای در زندگی من شکفته است و آن نهال کینه ایست که خون جوانان آن را پرورش می دهد. تازه فهمیدم که باید در مقابل دشمن خون خواری که هر روز جوانان ما را می گُشد مقاومت کنیم و این راه را تا آخرین نفس ادامه خواهیم داد و همه این هائی که دارند مبارزه می کنند بهم پیوسته و گروهی بزرگ و نیرومندی را از ملت تشکیل می دهند که در آینده نزدیک مانند طوفانی سهمگین و نیرومند خانه پوشالی مزدوران را در هم خواهند ریخت و من صدای دل نواز این طوفان را می شنوم که دارد نزدیک می شود. مطمئن باشید که دیگر مردم تحمل این همه ظلم و ستم را ندارند و روزی به پا خواهند خاست تا به خورشید تازه ای که در شرف طلوع است خیرمقدم بگویند ولی تا آن روز دست های جنایت کاران از ملت ما خیلی خون خواهند گرفت، اما این خون ها بی جواب نخواهند ماند. ...". و سپس می گوید: "بدین جهت است که ما سلاح بدست گرفته و مرگ را با مرگ جواب می دهیم، این پست فطرت ها نمی دانند که دست های ناپاک شان چه تخم کینه ای در دل ها می کارد و روزی خواهند فهمید که نیروی خلق توسعه یافته و شروع به درو کردن این علف های هرز می نمایند..."

سرانجام پس از چند سال زندگی مخفی در سال ۵۵ ، پایگاه "رفیق مادر" که در کوی کن تهران قرار داشت برای ساواک شناخته شد و نیروهای امنیتی رژیم سرکوب گر شاه در ۲۶ اردیبهشت سال ۵۵ ، با نیروی بزرگی که تدارک دیده بودند به این پایگاه یورش بردند. در نتیجه در جریان درگیری دلاورانه ای که بین رفیق مادر و دیگر اعضای پایگاه با مزدوران رژیم وابسته به امپریالیسم شاه پیش آمد ، رفیق مادر همراه با تعدادی از فرزندان چریک خود به شهادت رسید. به این ترتیب رفیق مادر، عزت غروی زنده نماند تا خیزش توده های تحت ستم ایران و طوفانی که آن ها علیه دشمنان خود - رژیم شاه و امپریالیست ها - بر پا کردند را شاهد باشد و ببیند که در پس مبارزه مسلحانه انقلابی جاری در جامعه همان طوفانی بر پا شد که وی در باره اش نوشته بود که "من صدای دل نواز این طوفان" را می شنوم . طوفانی که دو سال پس از شهادت رفیق عزت غروی با خیزش

میلیونی مردم، توده های بیخاسته "به خورشید تازه‌ای که در شرف طلوع است خیر مقدم" گفته و با الهام از مبارزات رزمندگان مسلح ، کاخ "پوشالی" شاهنشاهی را ویران نمودند.

یاد رفیق مادر، صدیقه (عزت) غروی گرامی و راهش پر رهرو باد !